

## نامهء منظوم

### از سلیمان «دیدار شفیعی» به م.ح «بارق شفیعی»

ای دو چشم روشن هستی من! (۱)

ای تو جامِ عشق و سرمستی من!

ای که شعرت مظهر ایمانِ من

خونِ عشقت در رگم چون جان من

دیده‌ام بر راهی وصلِ دورِ توست

مونسم «ستاک» یا «شیپور» توست (۲)

چشم هوشم در پی دنیای توست

خلوتِ من تشنه‌ی غوغای توست

ای تو پیکِ راسخِ اندیشه‌ها!

وی شب‌آهنگِ بهارِ پیشه‌ها

غیر تو در خلوتِ این کوچه‌ها

کس ندیدم تا کند شور و نوا

شکوه از بیداد این ددها کند

فکر نابودی این سدها کند

چون «حماسه» می‌براند بر زبان (۳)

نالهای مردم بی آب و نان

«دشمنانِ خلق را رسوا کند» (۴)

در سخن هنگامه‌ها برپا کند  
تا شود «شیپور» رزم انقلاب (۵)  
یا به حلق‌آویزِ استمگر طناب  
اخگرِ توفنده‌ی سوزان شود  
آتشی در خرمن دزدان شود  
من ندیدم غیر تو مردِ بیان  
تا بسازد راز پنهان را عیان  
من بنام بر تو و اعمال تو  
بر تو و بر حال و استقبال تو  
کاینچنین بی‌پرده می‌گویی سخن  
در جدل با پیروان اهرمن  
ای صدای شعله‌زای این دیار  
وی حریرِ خامه‌ی آتشنگار  
تو همان مردی که با آوای خود  
با سرود و ناله و با نای خود  
نادی هنگامه‌ی مردان شدی  
رستم‌دستان این میدان شدی  
دست بد را تو بیستی بی‌گمان  
سره‌ساز هستی، هستی بی‌گمان  
من که بالم بر تو گویم آفرین!

عندلیبِ صادق این سر زمین!  
دل به تن با یاد تو فرخنده است  
نام من از نام تو بالنده است  
من چنین شانی که دارم بر جبین  
بر جبین باشد نشانت اینچنین  
کز شکوهش زنده‌ام، بالنده‌ام  
پرتوی از کوکب تابنده‌ام  
ای که جان من فدای جان تو  
تو شکوهی، من فدای شان تو  
اختری، تابنده‌ئی، پاینده‌ئی  
در دیار مرده‌گان تو زنده‌ئی  
تو بمانی تا نماند این ددان  
تا ابد بادا مرامت جاویدان!

\*\*\*

حال بشنو از من و از نای من  
نای من بشکسته از غمهای من  
در میانِ شعله زار کشورم  
سخت می‌سوزد دل اندر پیکرم  
نفرتی دارم من از خصم کهن  
زین ده، این غارتگرِ خاکِ وطن

در به روی پستی و ذلت گشود  
هموطن را غرق در ظلمت نمود  
آنچنان این خانه را ویران نمود  
کز غمش ابلیس هم گریان نمود  
این همان جغدست، همان «پیر ریا» (۶)  
نی وطن را می‌شناسد، نی خدا  
این ددِ افسونگرِ ظلمت شعار  
فتنه می بارد هزار اندر هزار  
دست او آغشته در خون جوان  
پای او بر نعش گلگون یلان  
تا کشودم دیده را دیدم وطن  
نی بهاری داشت، نی گل، نی چمن  
وای ازین از خویشتن بیگانه گان  
زین ددان، زین اهرمن پرورده گان  
سخت بیزارم از این نامردمان  
مرده اند، گویی نیند زنده به جان  
بهر هر گلگون کفن اندر مفاک  
مادر میهن گریبان کرده چاک  
این وطن تا اوج غوغاها برفت  
علت خواب گران از ما نرفت

ملک ما را می‌برند، خوابیده‌ایم  
خواب نی، چون مرده‌گان گنبدیده‌ایم  
در دیار خفته‌گان بی خبر  
دزد باشد کدخدای داد‌گر!

\*\*\*

تو چراغی، نور تو اندیشه ساز  
ظلمتم را تو دمی روشن بساز!  
در فروغ دانش مرد نبرد

می‌برآرد خلق از پولاد گرد (۷)

من بر آنم تا کنم غوغا چو تو

می‌بتازم در دل شبها چو تو

تا بسازم لانه‌ی مرغ چمن

یا بسوزم خانه‌ی دزد کهن

یا کشم او را بی‌پای دار خلق

یا بریزم خون این خونخوار خلق

یا گنم بنیاد او را از جهان

تا بتابد بر دیارم اختران.

سلیمان دیدار شفيعی

کابل افغانستان

۱۳۸۵/۱۰/۲۷

۱۷/۰۱/۰۷

---

پانوشته‌ها:

۱- اشاره به ( من ) از بارق شفیعی « کیم من ؟ نور چشم جستجو ها

کیم من ؟ سره ساز رنگ و بوها

دلَم زیبا پرست بزم حُسن است

روانم آفتاب آرزو ها- دو چشم روشن هستیستم من « .

۲- ( ستاک ) نخستین اثر شعری بارق شفیعی و نخستین مجموعه‌ی شعر نو دری در افغانستان که در سال ۱۳۴۲ در کابل به چاپ رسیده است.

( شیپور انقلاب ) سومین مجموعه‌ی شعری بارق شفیعی که یادگاریست از مبارزات سیاسی و طبقاتی او در افغانستان ۱۳۶۵

۳- ( شهر حماسه ) دومین مجموعه‌ی چاپ شده‌ی بارق شفیعی در کابل است که در سال ۱۳۵۸ منتشر شد .

۴- مصرع ششم از پارچه‌ی ( باز ) ، صفحه ( ۱۵۶ ) مجموعه‌ی ( شهر حماسه )

۵- ( شیپور انقلاب )

۶- اشاره به شعر ( پیر ریا کار )، شهر حماسه، صفحه (۲۲۲)

۷- ( دو ده ساله اسپ و سه ده ساله مرد --- بر آرند از کوهی پولاد گرد ( فردوسی )

---

## از بارق شفیعی در پاسخ به نامه‌ی منظوم سلیمان دیدار شفیعی:

شاد زی فرزندان من، دیدار من

در دل شب دیده‌ی بیدار من !

من نه آنم کاینچنین بستاییم

ز آنچه هستم بیشتر بنماییم

خلق زحمتکش ستایش را سزااست  
زانکه او مر آفرینش را خداست  
قبله گاهم، زادگاهِ خلق من  
نور چشمم خاک راهی خلق من  
هستی‌ام مرهونِ کارِ توده‌هاست  
افتخارم، افتخارِ توده‌هاست  
کمترین خدمتگذارِ مردم  
عاشقِ عز و وقارِ مردم .  
ای گلِ خود روی باغِ خاطر  
من ز هستی بر وجودت شاکرم  
شاد باش و فرد باش و زنده باش  
نیروی سازنده‌ی آینده باش  
ای شب‌آهنگ سحرجوی جوان  
مرغِ باغ و گلشنِ زحمتکشان  
گر شناسی کشورِ افغانیان  
باستانی گلزمینِ آریان  
نیک دریایی روانِ خلق خویش  
متحد سازی توان خلق خویش  
بی‌گمان هر مشکل آسان می‌شود  
سر زمین ما، گلستان می‌شود

مملکت اظهار هستی میکند  
خلق هم، آهنگ مستی میکند  
عشق می‌گیرد عنان ارتقا  
زندگی هم دامنِ صلح و صفا  
«هندوکش» رهوار مردم می‌شود  
دیو و دد از کاروان گم می‌شود  
باز می‌گردد زبون و بی وقار  
دشمن آزادی افغان‌دیار  
آن زمان با پیشتاز کاروان  
می‌توان رفتن به بام آسمان .

م.ج. باریق شفیع

۲۶/۰۳/۰۷

روتنبورگ هوم\_ آلمان